«جستارهایی در امکان یا امتناع اصلاح رژیم پهلوی» در گفت‌وشنود با علی‌اکبر رنجبر کرمانی

اصلاحات شاهانه اصلاحات نبود و اصالت نداشت!

■ سمانه صادقی

عیارسنجی «ایده اصلاح تدریجی رژیم پهلوی به عنوان بدیل انقلاب اسلامی» چندی است که در زمره اولویت‌های صفحه تاریخ قرار گرفته است. در گفت‌وشنود پی آمده، استاد علی‌اکبر رنجبر کرمانی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران به پیدا و پنهان طرح این منظر پرداخته است. امید آنکه محققان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

آیا به اعتقاد شما، انقلاب اسلامی یک پدیده غیرقابل اجتناب بود و مثلاً امکان نداشت از رویکرد اصلاح تدریجی برای رفع مشکلات آن دوره استفاده کرد؟

به نام خدا. قبل از آنکه وارد قسمت اصلی پاسخ شوم، لازم است مقدمه کوتاهی عرض کنم. رژیم پهلوی هم در تأسیس و هم در ادامه حیات خود، دچار عدم‌مشروعیت بود. بنیاد سلطنت پهلوی بر کودتای ۱۲۹۹ و سپس در رأی غیرقانونی مجلس چهارم قرار داشت. کودتا که خود اساساً کاری غیرقانونی و علاوه بر آن، برنامه‌ای انگلیسی هم بود. اینکه دست خارجی در این کودتا در کار بود، آنقدر مسلم و محرز است که به یک کلاسیک تاریخ معاصر ایران تبدیل شده است. اسناد و مدارک بسیار محکم و کافی، در این باره وجود دارد که این کودتا برنامه و کار انگلیسی‌ها بوده است. پس تا این مرحله، با دو امر نامشروع آشنا شدیم. اول: کودتا و دوم: دست خارجی. حال می‌رسیم به رأی مجلس پنجم در خلع سلطنت قاجار. همه می‌دانند تغییر سلطنت و برکناری پادشاه، امری تأسیسی است. طبق قانون اساسی، سلطنت در قاجاریه موروثی بود. لذا تغییر سلطنت یا تغییر رژیم یا تغییر پادشاه، چون مستلزم تغییر یک یا چند اصل قانون اساسی بود، تصمیم‌گیری درباره آن در صلاحیت مجلس مؤسسان قرار می‌گرفت، نه مجلس شورای ملی. از این گذشته بسیاری از نمایندگان مجلس که به این موضوع رأی دادند، یا برکشیده کودتاچیان بودند یا تحت نفوذ و فشار و تهدید و تطمیع آنان قرار داشتند. به هر حال رأی آنان، یک رأی آزاد نبود. مجلس مؤسسان هم که رضاخان سردار سپه را به پادشاهی برگزید، مجلسی برساخته دست نظامیان و قزاقانِ کودتاچی بود. با این حساب می‌بینیم که سلطنت پهلوی، نه تنها در تأسیس نامشروع و غیرقانونی بود، بلکه در ادامه نیز غیرقانونی بود.

بنابراین و به نظر شما، سایه این مشروعیت شکننده تا پایان حیات حکومت پهلوی بر سر کارکرد و کارنامه آن وجود داشت؟

بله. البته می‌شود فرض کرد که یک رژیم کودتایی غیرقانونی هم چون بر اثر اقداماتش در بعد از وقوع کودتا مورد حمایت مردم قرار گرفته است، در ادامه نیز مشروعیت و قانونیت پیدا کند. مثل بعضی از کودتاهایی که در قرن بیستم میلادی در بعضی از نقاط آسیا و آفریقا و سایر نقاط رخ داد و چون کودتاچیان مورد تأیید مردم قرار گرفتند، ادامه حکومتشان قانونی و مشروع شد! (مثل کودتای افسران آزاد به رهبری ژنرال نجیب و جمال عبدالناصر در مصر که رژیم فاسد فاروق را برانداختند.) اما رژیم کودتایی پهلوی، ویژگی حمایت بعدی را هم نداشت و ادامه آن سلطنت نیز در شهریور ۲۰، به تصمیم و تمهید انگلستان میسر شد. بدین ترتیب که در شهریور ۲۰، پادشاه ایران استعفا داد و ولیعهد او پادشاه شد! یک شاه رفت و شاه دیگری بر سر کار آمد. این رفت و آمد، اساساً مبنای قانونی مشروع نداشت و همه این موضوع را می‌دانستند. حتی رضاشاه و محمدرضاشاه و اشرف پهلوی و رجال نزدیک به دربار اعتراف کرده‌اند که استعفای رضاشاه، تصمیمی بود که انگلستان گرفته بود. یعنی یک تحمیل خارجی به نهاد سلطنت ایران و دخالت در سیادت و حاکمیت ملی ما بود. آمدن محمدرضاشاه هم همینطور. سلطنت او را هم انگلستان قبول کرد و بر سر کار آورد. پس تا این قسمت، بحث رفتن رضاشاه و آمدن محمدرضاشاه هم که مرحله اول ادامه سلطنت پهلوی بود، نامشروع و غیرقانونی و برنامه خارجی بود. مرحله دوم یعنی تداوم سلطنت پهلوی نیز نامشروع و برآمده از دخالت سرویس‌های اطلاعاتی امریکا و انگلستان بود. منظورم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که در جریان آن شاهی که از ایران گریخته بود، با برنامه امریکا و انگلیس، دوباره به مردم ایران تحمیل شد. اسناد و مدارک غیرقابل انکار دخالت امریکا و انگلیس، منتشر شده و نیازی به توضیح در این زمینه نیست. نزدیک به دو دهه قبل خانم مادلن آلبرایت وزیر خارجه وقت امریکا، به دخالت امریکا در کودتای ۲۸ مرداد اعتراف کرد و از این بابت، از مردم ایران معذرت خواست(یا ابراز تأسف کرد.) این مقدمه که کمی هم طولانی شد، برای آن بود که بگوییم رژیم شاه، اساساً دچار بحران مشروعیت بود و هیچگاه مورد پذیرش مردم ایران قرار نگرفت و هر بار مردم فرصتی به‌دست می‌آوردند، مخالفت خود را با سلطنت پهلوی ابراز می‌کردند. (بار اول در جریان نهضت ملی شدن نفت و دولت مصدق که به فرار شاه و سپس کودتا منجر شد. بار دوم ۱۰ سال بعد در جریان قیام خونین ۱۵ خرداد و بار سوم در حرکت انقلابی مردم ایران که ۱۵ سال بعد، از نیمه دوم سال ۱۳۵۶ آغاز شد و پس از یک سال و نیم مبارزه پیگیر و بی امان همه مردم، به انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و سرنگونی کامل نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی انجامید). بحران عدم مشروعیت در ادامه حیات را بحران عدم مقبولیت هم می‌گویند.

به اعتقاد شما چرا سلطنت پهلوی نه در تأسیس و نه در تداوم خویش، نتوانست نصابی حداقلی از مشروعیت را کسب کند؟

همانطور که گفتم، یک رژیم ممکن است در تأسیس، مبنای قانونی و مشروع نداشته باشد، اما با کفایت و کارآمدی بتواند به مرور زمان، مردم را راضی نماید و به اصطلاح مقبول مردم واقع شود و در این‌صورت ادامه کار آن رژیم، دارای مشروعیت شود. اما رژیم پهلوی، چنین رژیمی نبود. تا اواخر دهه ۴۰ که اساساً کار چندانی در جهت منافع ملی و امنیت ملی ایران و رفاه مردم نکرد، جز تقویت و توسعه ارتش که آن هم برنامه‌ای امریکایی_انگلیسی، برای ایفای نقش نگهبان منافع غرب در غربِ آسیا و خلیج فارس بود. در دو دهه آخر عمر رژیم و البته بیشتر در دهه ۵۰ و سال‌های فوران پول نفت نیز برنامه‌های توسعه صنعتی و اقتصادی رژیم، همه به بن‌بست خورد و به نتیجه نرسید. البته این مسئله، نتیجه خودسری‌های شاه و بی‌اعتنایی او به نظر کارشناسی متخصصان اقتصادی بود. شاه مثل بچه‌ها، هر چیزی را فوری می‌خواست و گمان می‌کرد حالا که پول دارد، می‌تواند به سرعت مثل ژاپن شود! نتیجه این شد که برنامه‌های عمرانی دستوری و فرمایشی شاهانه، همه به بن‌بست رسید! حتی در سال ۱۳۵۶ -که درآمد نفت کمتر شده بود- بسیاری از پروژه‌ها خوابید و خیلی از کارهای عمرانیِ بدون پیش‌نیاز آغاز شد! نتیجه‌اش این شد که کشتی‌های زیادی که به مقصد ایران کالا بار کرده بودند، گاه تا دو ماه در خلیج فارس معطل می‌ماندند و ایران جریمه تأخیر(دموراژ) کلانی، به آنها می‌داد و دست آخر بعضی‌هاشان تا نوبتشان برسد، کالا و محموله‌شان فاسد شده بود و آن را به دریا می‌ریختند! حتی زیرساخت فنی و اداری لازم، برای تخلیه بارها در گمرک نبود. برای همین یک بار مجبور شدند تا کالاهای گمرک را آتش بزنند و خبرش را به صورت آتش‌سوزی در گمرک بدهند! چقدر کامیون در گمرک مانده بود که همینطور دست نخورده فرسوده شده بود! اساساً شاه عادت نداشت به کار کارشناسی آدم‌های خودش هم اعتنا کند! دستور می‌داد و بقیه باید اطاعت کنند! خاطرات رجال سیاسی ایران در دوران شاه، مشحون از حقایقی در این باره است.

به اعتقاد شما آیا رژیم پهلوی اصلاح‌پذیر بود و صرف‌نظر از این، آیا می‌توان رژیم‌هایی چون پهلوی را به پذیرش اصلاح وادار کرد؟

درباره اینکه آیا انقلاب ۱۳۵۷ اجتناب‌ناپذیر بود یا اجتناب‌ناپذیر، باید عرض کنم هم می‌شد از انقلاب اجتناب کرد و هم نمی‌شد! در این مواقع،عامل زمان خیلی تعیین‌کننده است. شما وقتی راننده خودرو هستید و در جاده‌ای می‌رانید، اگر به موقع و متناسب با پیچ و تاب‌های جاده، جهت خودرو را تنظیم کنید، این یعنی سالم به مقصد می‌رسید. این یعنی به دره‌های کنار جاده، هر قدر هم عمیق و هولناک باشد، سقوط نمی‌کنید. اما اگر به قول معروف جاده پیچید و شما نپیچیدید، نتیجه معلوم است. سقوط حتمی در دره! اساساً انقلاب، برای جامعه اقدامی بسیار پرهزینه است. مطالعات تاریخی و جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که جوامع فقط هنگامی به انقلاب روی می‌آورند که همه راه‌های اصلاحی، مسالمت‌جویانه یا کم‌هزینه را برای دستیابی به مطالبات خود پیموده باشند. بنابراین انقلاب آخرین چاره «ناگزیر» یک ملت، در برخورد با نظام سیاسی حاکم است. حتی برخی از انقلاب‌شناسان، از جبری بودن انقلاب‌ها سخن به میان آورده و گفته‌اند: «انقلاب‌ها می‌آیند و نه اینکه ساخته شوند!» البته شاید درست آن باشد که به جای واژه جبر، از واژه ضرورت اجتماعی استفاده شود. به بیان دیگر، هنگامی که در جامعه انقلاب روی داد، به معنای آن است که وقوع انقلاب برای آن جامعه ضروری و اجتناب‌ناپذیر شده بود. انقلاب یک پدیده است، پس «ممکن» است؛ ممکن به مفهوم منطقی و فلسفی. می‌تواند باشد و می‌تواند هم نباشد. معنی ساده ممکن همین است. اما اگر شد، معنایش این است که ایجاب پیدا کرده و باید می‌شده، که شده است. هر ممکنی وقتی علل و اسبابش به طور کامل فراهم شد، می‌شود «ضروری» و «واجب». با وصفی که از اوضاع ایران در سال آخر سلطنت محمدرضاشاه خدمتتان عرض کردم، رژیمی که هم نامشروع است و هم نامقبول و هم ناکارآمد، بنابراین راهی جز سقوط ندارد.

برخی معتقدند اگر آن مقاله توهین به حضرت امام در روزنامه اطلاعات در دی ماه ۱۳۵۶ منتشر نمی‌شد، انقلاب رخ نمی‌داد؟ ارزیابی شما از این انگاره چیست؟

در اینکه نوشتن آن مقاله توهین‌آمیز به محبوب‌ترین شخصیت کشور، کبریتی بود که در انبار باروت برافروخته شد، شکی نیست. اما قائلان به این ادعا، توجه ندارند که آن زمان ایران، انبار باروت شده بود. وگرنه دلیلی ندارد که با یک مقاله و توهین به یک شخصیت هر قدر هم محترم و محبوب، مردم یک کشور آنطور منفجر شوند! منتها در انبار باروت، تا وقتی کسی در آن کبریت نکشیده باشد، متوجه خطرش نیست. نه فقط محمدرضاشاه بلکه رژیم رضاشاه هم انبار باروت بود. در دوره رضاشاه هم کسی جرئت جیک زدن نداشت و همه جا را سکوت مرگباری گرفته بود!(البته در ظاهر). حتی دیپلمات سفارت امریکا در تهران در گزارشی که چند ماه قبل از سقوط رضاشاه به وزارت خارجه امریکا می‌فرستد، می‌گوید: «اوضاع ایران آنچنان انفجارآمیز است که تعجب می‌کنم چرا انقلاب نمی‌شود!»

بله، می‌شد جلوی انقلاب را گرفت اما نه موقعی که انقلاب برپا شده و هر چه امتیاز بدهی، فقط سرعت سقوط خود را بیشتر کرده‌ای! باید کاری کرد که اساساً زمینه انقلاب به وجود نیاید. شاهی که غرور و تفرعن آنچنان گریبانش را گرفته بود که به نصیحت ناصحان و دوستانش گوش نمی‌کرد، چه برسد به اینکه بخواهد ببیند مخالفان چه می‌گویند، سرنوشتش همین است که وقتی در راهپیمایی عاشورای ۵۷ گزارش می‌دهند جمعیت تمام خیابان‌ها را پر کرده، سوار هلیکوپتر شود و آن جمعیت عظیم را مشاهده کند، از خلبان بیچاره بپرسد: «یعنی اینها همه مخالف من هستند؟» آن رژیم دیگر از مرحله اصلاح گذر کرده بود! هر رژیمی، تکرار می‌کنم هر رژیمی، از جمله رژیم‌هایی مانند رژیم شاه، اصلاح‌پذیر هستند به شرط اینکه اولاً: اصلاح واقعاً اصلاح و ساختاری باشد. ثانیاً: اصلاح در زمان خود انجام شود و نه دیرتر!

مگر اصلاحاتی که رژیم پهلوی وعده آن را داده بود، ساختاری نبود؟

اصلاحات شاهانه، اولاً اصلاحات نبود و اصالت نداشت! محمدرضاشاه بعد از سقوط مصدق و تحکیم دیکتاتوری‌اش، دو بار از طرف امریکا برای اصلاحات زیر فشار قرار گرفت. یک بار وقتی کندی روی کار آمد و در اطراف کندی کسانی بودند که تحلیلشان این بود که رژیم‌های دیکتاتوری فاسد مورد حمایت امریکا، نظیر رژیم شاه، می‌توانند خود عامل خطرناکی برای منافع درازمدت امریکا باشند، زیرا با ظلم و فسادی که در این رژیم‌ها هست، هر آن ممکن است یا مردم انقلاب کنند یا یک افسر میهن‌پرست کودتا کند و مورد حمایت مردم قرار گیرد. آن روزها اتحاد شوروی هم برای کمک و جذب چنین انقلاب‌ها یا کودتاهایی، حاضر و آماده بود. افتادن ایران به دامن چنین انقلاب یا کودتایی برای امریکا، غیرقابل قبول بود. پس باید به رؤسای این رژیم‌ها، مخصوصاً شاه ایران، فشار می‌آوردند و او را وادار به اصلاح می‌کردند. در نتیجه همین فشار امریکایی، چند ماهی گروه‌های اپوزیسیون لیبرال، نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی، فرصتی برای انتشار چند اعلامیه و برگزاری یک میتینگ در جلالیه را پیدا کردند. هرچند که در نهایت به هیچ جا نرسیدند و اندکی بعد نهضت روحانیت و قیام ۱۵ خرداد، پیش آمد و سیر تحولات سیاسی ایران هم از دست شاه و هم از دست اپوزیسیون لیبرال جبهه ملی و نهضت آزادی درآمد! از همین جا، شاه عامل زمان را از دست داد. او باید همان موقع، قدر امثال اللهیار صالح، سنجابی و بازرگان و امثال اینها را می‌دانست و در یک تعامل تدریجی و با انگیزه واقعی برای اصلاحات -که البته شاه نداشت- از راهی که پس از ۲۸ مرداد رفته بود، بازمی‌گشت. اما چون این کار را نکرد، فرصت را برای اصلاح رژیمش و جلوگیری از سقوط از دست داد. حتی در دوران انقلاب ۱۳۵۷، مهندس بازرگان به یک مقام عالی رتبه امنیتی گفته بود: «رهبر واقعی این انقلاب، خود اعلیحضرت هستند!» منظورش این بود که خود شاه با کارهایش، کار را به انقلاب کشانده است. ورسیون یا تعبیر دیگری از همین گفتار را از مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی نقل می‌کنند که گفته بود: «خدا را شکر که شاه نصایح علما را نشنید و عمل نکرد!» یعنی شاه اگر به نصایح علما عمل می‌کرد، دیگر انقلاب نمی‌شد! وانگهی اصلاحات امریکا فرموده که اصلاحات نبود. اصلاحات آن است که ساختاری باشد و ساختار چنان اصلاح شود که دیکتاتوری را برگشت‌ناپذیر کند! شاه در همان سال ۱۳۴۰ هم بعد از اینکه موقعیتش را نزد امریکایی‌ها تحکیم کرد، اول کاسه کوزه اپوزیسیون لیبرال را به هم زد و آنها را به سکوتی ۱۵ ساله فرستاد و بعد هم با سرکوب شدید و خونین مردم در ۱۵ خرداد، سکوت مرگباری را بر ایران حاکم کرد. شاه با آن دستگاه امنیتی جهنمی‌اش، کوچک‌ترین صدایی را در گلو خفه و با خیال راحت، هر کاری را که می‌خواست کرد. در حقیقت فرصت اصلاح را از دست داد.

اما در تبلیغات جریان سلطنت‌طلب «فاصله شاه با امریکا و اروپا»، به عنوان یکی از علل انقلاب قلمداد می‌شود. دیدگاه شما در این رابطه چیست؟

یکی از خنده‌دارترین تبلیغاتی که درباره شاه می‌شود، «فاصله گرفتن او با اروپا و امریکا» بود.

یکی از خنده‌دارترین تبلیغاتی که درباره شاه می‌شود، «فاصله گرفتن او با اروپا و امریکا» بود. چه فاصله‌ای؟ خرید دهها میلیارد دلار اسلحه از امریکا و نجات دادن کمپانی‌های اسلحه‌سازی از ورشکستگی، دادن وام‌های کلان به کشورهای اروپایی و هماهنگی با غرب در تمام سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای، «فاصله» بود؟

در دو دهه آخر عمر رژیم پهلوی و البته بیشتر در دهه ۵۰ و سال‌های فوران پول نفت، برنامه‌های توسعه صنعتی و اقتصادی حاکمیت، همه به بن‌بست خورد! این نتیجه خودسری‌های شاه و بی‌اعتنایی او به نظریات کارشناسی اقتصادی بود. شاه مثل بچه‌ها، هر چیزی را فوری می‌خواست و گمان می‌کرد حالا که پول دارد، می‌تواند به سرعت مثل ژاپن شود!

چه فاصله‌ای؟ خرید دهها میلیارد دلار اسلحه از امریکا و نجات دادن کمپانی‌های اسلحه‌سازی از ورشکستگی، دادن وام‌های کلان به کشورهای اروپایی و هماهنگی با غرب در تمام سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای، «فاصله» بود؟ در تمام دوران انقلاب، غرب و امریکا از شاه حمایت کرد. در روز ۱۷ شهریور، برژینسکی و راکفلر (از هر دو جناح حاکمیت امریکا)، با شاه تلفنی صحبت کردند و کشتار مردم را تأیید کردند و او را به ادامه سرکوب، دلگرم و تشویق کردند! آیا اینها فاصله است؟ کارتر که در سال ۵۶، شب ژانویه‌اش را در کاخ شاه گذراند و او را رهبری خردمند و ایران را جزیره ثبات خواند، با شاه فاصله داشت؟ وانگهی عقل کجا رفته است؟ آیا عقلانی است امریکا، رژیم شاه را -که متحد بی‌بدیل او بود- ساقط کند که جمهوری اسلامی بیاورد و خود را گرفتار امواج بیداری اسلامی در جهان کند؟ علاوه بر آن ۴۴۴ روز، ۵۶ دیپلماتش گروگان باشند و هیمنه و هژمونی بی‌بدیل امریکا از دست برود؟ در منطقه و گوشه کنار، مجبور باشد با جمهوری اسلامی دست و پنجه نرم کند؟ خود را گرفتار حزب‌الله و چهره‌هایی مانند: سیدحسن نصرالله، عماد مغنیه، قاسم سلیمانی و... کند؟

با فرض پذیرش اصلاح توسط پهلوی‌ها در مدتی معین، چه تضمینی وجود دارد که رژیم‌های اینچنینی به محض قدرتمند شدن، تمام دستاوردهای اصلاحی را از بین نبرند؟

وقتی می‌گوییم اصلاح، منظورمان آن تغییر ساختاری است که اصولاً دیکتاتوری را برگشت‌ناپذیر کند والا غیر از آن که اصلاح نیست! چون همان می‌شود که در دهه ۴۰ شد. شاه در سال ۱۳۵۶ هم می‌خواست همان بازی را تکرار کند. در آن سال هم با اعلام سیاست حقوق بشر کارتر، شاه «فضای باز سیاسی» اعلام کرد و حتی یک بار در همان دوران گفت: «آزادی‌های بیشتری به مردم می‌دهیم!» خود همین جمله در بطن خود، متضمن «فساد» است. چون آزادی که تو بدهی، یک روز هم پس می‌گیری! البته همان موقع هم منتقدان شاه، از این جمله خیلی بدشان آمد. به نظرم حتی امام خمینی هم واکنش نشان دادند و گفتند: «تو چه‌کاره هستی که آزادی بدهی!»

آیا انقلاب، امکان استقرار ساختارهایی بهتر از ساختارهای پیشین را دارد یا آن گونه که افرادی مانند بهزاد نبوی ادعا می‌کنند، انقلاب امکان جایگزینی سیستم و چهره‌های مجرب و بهینه نسبت به گذشته را ندارد؟

همانطور که عرض کردم، انقلاب کاری پرهزینه است و اجتناب از انقلاب و فروپاشی به نفع همه است، اما به شرطی که نظام حاکم خود انقلاب را پیش پای مردم نگذارد. سخن مهندس بازرگان را به یادتان می‌آورم که می‌گفت: «رهبر واقعی این انقلاب خود اعلیحضرت هستند!» وقتی انقلاب به وقوع پیوست، حوادث و روند امور تا مدتی با منطق انقلاب پیش می‌رود. ممکن است تندروی‌هایی بشود. ممکن است آدم‌های متخصص و باسواد و پاکدست، اشتباهاً کنار گذاشته شوند، یا خود آنان مایل به همکاری با انقلابیون نباشند و... اما وقوع این مسائل در انقلاب، طبیعی و از «هزینه»های انقلاب است. مقصر اصلی آن عنصری است که زمینه‌های انقلاب را فراهم کرده است. در عوض انقلابیون با انگیزه‌هایی که همان انگیزه برایشان حلال مشکلات است، در اندک مدتی سوار کارها می‌شوند و تخصص پیدا می‌کنند و... این هم کاری است که در همه انقلاب‌ها شده است.

پشیمانی برخی از افراد دارای سوابق انقلابی، نسبت به انجام انقلاب اسلامی و روی آوردن آنها به اندیشه اصلاح تدریجی را چگونه تحلیل می‌کنید؟

پدیده «انقلابیون پشیمان» هم یک پدیده طبیعی است که در همه انقلاب‌ها بوده است. در همه انقلاب‌ها تا قبل از پیروزی، بخش‌های مختلف جامعه برای مبارزه با نظام سیاسی حاکم، هماهنگ عمل می‌کنند. این هماهنگی و همگرایی تا روز پیروزی برقرار است، اما از فردای پس از پیروزی، شرایط تغییر می‌کند. اقشار و طبقات و جریان‌های مختلف جامعه که همه بر سر حذف رژیم حاکم همگرا و هم‌آوا شده بودند، پس از پیروزی مطالبات خاص خود را پی می‌گیرند. این مطالبات با یکدیگر اصطکاک پیدا کرده و امکان تحقق توأمان همه آنها فراهم نمی‌شود و به دلیل تنوع و تعارض برنامه‌های آنها، امکان حضور همزمان آنها در حاکمیت جدید هم‌میسر نمی‌شود. از این رو، رقابت و خشونت میان آنها بروز می‌کند و در نتیجه این کشمکش‌ها، مرحله پس از پیروزی انقلاب‌ها، معمولاً خونبارتر و پرهزینه‌تر از مرحله مبارزات قبل از انقلاب می‌شود. سرانجام بخشی از مبارزان دیروز، به علل مختلفی از قبیل برتری در پایگاه گسترده مردمی و اجتماعی و یا توان اقتصادی یا تسلیحاتی، بر دیگران غلبه کرده و حاکمیت را به دست می‌گیرند. جزئیات این روند در انقلاب‌های مختلف، با یکدیگر تفاوت‌هایی دارد، اما این روند کلی همه انقلاب‌هاست و تاکنون هیچ انقلابی از آن مستثنی نبوده است. از پدیده‌های جالب انقلاب‌ها، این است که آنهایی که از ابتدا به شدت انقلابی و پیرو گفتمان مسلط انقلاب بودند، هنگامی که به هر علت از حاکمیت انقلابی خارج یا اخراج شده‌اند، به مخالف تبدیل می‌شوند.

به نظر شما علت پشیمانی این دسته از افراد چیست؟

چون احساس غبن و حرمان می‌کنند و بیشتر از غیرانقلابیون یا ضدانقلاب‌های اولیه، نسبت به حاکمیت و حاکمان انقلابی، یعنی همرزمان دیروز خود، خشمگین می‌شوند. در مقابل، حاکمان انقلابی نیز نسبت به انقلابیون مطرود یا بریده، خشم بیشتری پیدا می‌کنند تا ضدانقلاب‌های اولیه و دیگر مخالفان! بدین ترتیب، در جریان این کشمکش‌ها، برخی از انقلابیون دو آتشه، به شدت دچار سرخوردگی و به «انقلابیون پشیمان» تبدیل می‌شوند، انقلابیون پشیمان در مواردی حتی ثناگوی رژیم پیشین هم می‌شوند! افزون بر اینها، بخش‌هایی از افراد عادی جامعه که در حاکمیت انقلابی آرزوهای خود را برآورده نمی‌بینند، در اثر کمبودها و نارسایی‌ها و عملکردهای بعضاً نادرست حاکمان انقلابی، دچار نوعی سرخوردگی می‌شوند. اینها نیز به عنوان قشر خاکستری جامعه، گوششان آماده شنیدن نقد حاکمان انقلابی می‌شود. بدین ترتیب به تدریج، نوعی همدلی و همگرایی میان انقلابیون مطرود یا بریده و ضدانقلاب‌های اولیه و مخالفان گفتمان رسمی انقلاب، ایجاد شده و به نحوی مواضعی مشترک یا نزدیک به هم در برابر حاکمیت و حاکمان نظام انقلابی پیدا می‌کنند. به‌ویژه که این جهان، جهان نسبیت است و خوب و بد مطلق در آن نیست. رژیم‌های سیاسی نیز به عنوان پدیده‌های این جهان نسبی هستند و به هر حال نکات مثبتی، ولو اندک و ناچیز در کارنامه آنان وجود دارد. اینجاست که «نوستالژی» ظهور می‌کند و نکات مثبت ولی اندک و ناچیز رژیم گذشته، دهها برابر بزرگنمایی و خطاها و ناکارآمدی‌ها و فسادها و ظلم و ستم و اختناق و نارسایی‌های آن، کوچک‌نمایی یا فراموش می‌شود! بزنگاه تحریف تاریخ و مغالطات تاریخی و سیاسی بازی با تاریخ، همینجاست! همینجاست که عده‌ای ناگهان یاد «خوبی»های رژیم گذشته می‌افتند! عده‌ای از مردم باز ناگهان یادشان می‌افتد که «اون موقع نان سنگک پنج زار(پنج ریال) و بلیت اتوبوس دوزار بود» و یادشان می‌رود که درآمدهای «اون موقع» چقدر بود؟ و سطح زندگی در چه حدی بود؟ اتوبوس اگر دوزار بود، صف‌های طویل مسافران در گرمای شدید تابستان و سرمای جانسوز زمستان‌های «اون موقع»، برای اتوبوس‌هایی که بعضاً وقتی پس از نیم ساعت از راه می‌رسید، مملو از مسافر بود و حتی از در و دیوار آن آویزان بودند، همه اینها به دست فراموشی سپرده می‌شود!

چه تفاوتی میان انگیزه‌های افراد از یادآوری خاطرات گذشته است؟

انقلابی پشیمانی که به هر دلیل دستش از حاکمیت کوتاه شده، بیش و پیش از آنکه منظورش یادآوری گذشته باشد، سیاسی‌بازی و ابراز مخالفت با همرزمان سابق را که حالا در قدرت قرار دارند، پیگیر است. می‌خواهد بگوید: ای مردم! «من» که خود از مبارزان با رژیم سابق هستم، «من» که خود در رژیم سابق زندان رفته‌ام، «من» که خود... . «من» می‌گویم: الان از سابق بدتر و رژیم شاه از حالا بهتر بود! دسته دیگری از یادکنندگان رژیم سابق، گروه‌های سیاسی برانداز و غیربرانداز هستند که انگیزه آنان کاملاً مشخص است. هر عاملی که باعث تضعیف وضع موجود باشد، برای آنان مغتنم است! درباره این گروه زیاد حرف نمی‌زنیم. چون کار و انگیزه‌شان، مشخص و طبیعی است. دسته دیگر افرادی هستند که در همین حاکمیت، اسم و رسمی پیدا کرده‌اند و شهرتی به هم زده‌اند و در راستای همان شهرت‌طلبی و روی صحنه بودن و روی صحنه ماندن، از رژیم منفور گذشته به خوبی یاد می‌کنند. یا درباره رضاشاه و کارهایش قلمفرسایی می‌کنند و از روی دست دیگران، چیزهایی در این باره می‌نویسند و با سر و صدا در تلویزیون، در این باره سخن می‌گویند. اینها هدفشان همان شهرت‌طلبی و «صحنه» و «استیج» است و اینکه از تجسم این صحنه: دو تا دانشجو به هم بگویند دیدی دکتر فلان، درباره رضاشاه چی گفت؟ لذت ببرند! یا از اینکه شبکه من و تو یا صدای امریکا و بی‌بی‌سی با برنامه‌های سریالی و کشدار، آنها را روی صحنه نگه دارند! اما دسته آخر سلطنت‌طلب‌ها و طرفداران رژیم گذشته هستند که با استفاده از عوض شدن نسل‌ها و رفتن نسل اولیه انقلاب و مردمی که رژیم شاه را با گوشت و پوست و خون خود حس کرده و دیده بودند، حالا به تکاپو افتاده‌اند که بلکه آب رفته در بیش از چهار دهه پیش را به جوی بازگردانند، که زهی تصور باطل و زهی خیال محال.